

اما هیچ گاه به یاد ندارم حتی در نیمه های شب به مغازه من یا مغازه های همجوام دستبرد زده باشند. وی خاطرنشان می کند: بارها پیش آمده که شب صاحبان مغازه های مجاور فراموش کرده اند که کرکره های شان را پایین بکشند اما سرقتی رخ نداده است، در شگفت ام که سارق یا سارقان چگونه به این راحتی در آن موقع از روز قفل مغازه را شکستند و وارد آن جا شدند. وی تصریح کرد: سارق قصد سرقت تلویزیون مغازه ام را نیز داشته اما به دلیل نصب آن روی دیوار موفق نشده است.

استشمام می شد. صاحب مغازه با احتیاط در را باز کرد و پس از بستن شلنگ گاز و خارج کردن گازهای پخش شده بایک تکه پارچه، مغازه اش را مورد بررسی قرار داد. به گفته صاحب مغازه سارق یا سارقان پس از شکستن قفل در شیشه ای مغازه بخاری و یخچال کوچک به همراه چندماشین ریش تراش و تابلوهای تزئینی مغازه اش را به سرقت بردند. وی با اظهار شگفتی از سرقت در روز روشن و در هسته مرکزی شهر گفت: سال هاست که در این واحد تجاری مشغول به کار هستم

سارق یا سارقانی بعد از ظهر روز یک شنبه هفته جاری به یک واحد تجاری در نزدیکی چهار راه امیریه بجنورد دستبرد زدند. سرقتی که به اذعان صاحب این واحد تجاری و همسایگانش در میانه روز بی سابقه بود. به گزارش خبرنگار ما ساعت ۱۶ روز یک شنبه صاحب یک آرایشگاه مردانه در نزدیکی چهار راه امیریه بجنورد بعد از استراحت نیم روزی هنگامی که قصد ورود به واحد تجاری اش را داشت با قفل شکسته مغازه اش روبه رو شد. علاوه بر آن بوی گاز به شدت در اطراف مغازه

دستبرد به یک مغازه در هسته مرکزی بجنورد

سرقت در روز روشن

در راهروی دادگاه خانواده

خسته از زندگی با شوهر مسئولیت ناپذیر

صدیقی- تا کی باید سرکوفت خانواده شوهرم را بشنوم؟ البته آن ها هم حق دارند، تا کی باید خرج زندگی ما را آن ها بدهند؟ زن خسته از بی مسئولیتی همسرش در راهروی دادگاه خانواده صندوقچه دلش را باز می کند و کمی از غصه های زندگی اش بازگو و تعریف می کند: با وجود داشتن دو فرزند و این که دخترم بزرگ شده و پدر همسرم کمی از فشارهایش کم می کرد دوباره همان آش و همان کاسه تکرار می شد. شوهرم روزها تا ظهر پای منقل می نشست و شب ها تا پاسی از شب در محل کارش با دوستانش مشغول خوش گذرانی بود.

در سال های زندگی مشترک با همسرم توانستم به خاطر کمبود جا و مشکل مالی حتی یک مهمانی بگیرم و دوستان و فامیل را به خانه ام دعوت کنم و دیگر رویی برای مهمانی رفتن به خانه فامیل خودم و همچنین خانواده شوهرم ندارم. شوهرم اصلا برایش مهم نیست که فامیل پشت سرش چه می گویند، حتی به لقب مفت خور که به ما نسبت داده اند افتخار می کند و نوعی زرنگی می داند زیرا در خیال پوشش اعتقاد دارد که در این زمانه آدم باید از مردم بخورد ولی چیزی به آن ها ندهد. با ادامه این وضعیت و اصلاح نشدن شوهرم خسته شدم و به دادگاه خانواده آمده ام تا راهی برای رهایی از این مشکل پیدا کنم.

حادثه در شهر

سهل انگاری، کودک را تا حد مرگ پیش برد

مشغول شدم. فرزند خردسالم زمانی که تریاک را می بیند فکر می کند خوراکی است و آن را به دندان می کشد و بعد از خوردن مقداری از آن به خاطر تلخ بودن بقیه مواد را می اندازد.

چند دقیقه ای از خوردن مواد توسط کودکم نگذشته بود که دیدم چهره و رفتارش تغییر کرد و چشماش قرمز و حالش خیلی بد شد. بعد از مدتی متوجه ماجرا شدیم و او را سریع به بیمارستان رساندیم و با شست و شوی معده فرزندم حالش بهبود یافت. به گفته دکتر معالج، اگر کمی دیرتر متوجه خوردن مواد توسط فرزندمان شده بودیم به طور قطع او جانش را با سهل انگاری ام از دست می داد.

فردی معتاد با جا گذاشتن موادش در وسط اتاق نمی دانست که با این سهل انگاری اش کودک مصومش را تا حد مرگ پیش خواهد برد.

به گزارش خبرنگار ما مرد معتادی اهل یکی از شهرهای استان که به مواد مخدر سنتی از نوع تریاک اعتیاد داشت مقداری از موادش را وسط اتاق جا گذاشت و کودک خردسالش با خوردن آن دچار تشنج و راهی بیمارستان شد.

پدر این کودک درباره چگونگی این اتفاق گفت: سال هاست که به مواد مخدر از نوع تریاک اعتیاد دارم. روز حادثه هنگام مصرف مواد باقی مانده آن را وسط اتاق برای مدتی رها کردم و به انجام کاری دیگر در خانه

ماجرای زندگی خانواده ای معتاد در حاشیه قبرستان

فرار از زندگی



کشیدن مواد برای آن ها نبود. با بدتر شدن وضعیت ما مردمی که ما را می دیدند به نهادهای حمایتی زنگ زدند. بعد از این که تحت حمایت قرار گرفتم وارد مدرسه شدم و با حمایت آن مرکز حمایتی تا مقطع دیپلم ادامه تحصیل دادم.

تایستان ها هم در یک تعمیرگاه لوازم خانگی به عنوان شاگرد مشغول به کار بودم. در مدتی که تحت حمایت و از پدر و مادرمان دور بودیم آن ها حتی یک بار هم به دیدن ما نیامدند و انگار بود و نبود ما برای آن ها فرقی نداشت، فقط مواد افیونی برای شان مهم بود.

بعد از گذشت سال ها و تحت حمایت بودن با این که می دانستم پدر و مادرم کجا زندگی می کنند اما هیچ علاقه ای به دیدن آنها نداشتم چرا که دلخوشی از گذشته و در کنار آن ها بودن نداشتم. می دانستم اگر پیش آنها برگردم دوباره به همان دوران لجنزار و دربه دری و اعتیاد باز خواهم گشت و سرنوشت دردناکی دوباره سراغم خواهد آمد.

با گذشت این سال ها هنوز هیچ تغییری در وضعیت زندگی پدر و مادرم ایجاد نشده بلکه بدتر هم شده است. مدام در حال گدایی و جمع کردن ضایعات هستند و مثل دو جنازه متحرک در خرابه ها و زیر پل ها پرمه می زنند و روزگارشان را سر می کنند.

۶۶

پدر و مادرمان در کنار گدایی، ضایعات هم جمع می کردند و با ضایعات در حاشیه گورستان سرپناهی درست کرده بودند و داخل آن زندگی می کردیم؛ سرپناه که نمی شد به آن گفت بیشتر شبیه بادی ممکن بود که آلونک روی سر مان خراب شود و با باریدن هر باران سر تا پا خیس می شدیم.

آشپزخانه ها دنبال تکه نان و غذای دور ریختنی می گشتیم. زمان هایی که کسی به قبرستان نمی آمد چون چیزی برای خوردن پیدا نمی کردیم از شدت گرسنگی به همراه برادر کوچکترم بی حال گوشه ای از آلونک می افتادیم تا زمانی که پدر و مادر مان از جمع کردن ضایعات برمی گشتند و با دادن مواد به ما و خوردن چند تکه نان خشک و کیک زده کمی به حال می آمدیم. به خاطر گرسنگی های زیاد من و برادرم مریض شده بودیم.

پدر و مادرم به هر جا و مکانی برای مصرف موادشان فکر می کردند جز به آینده من و برادرم. هیچ چیز مهمتر از گیر آوردن و

صدیقی

با وجود سال ها دوری و تنهایی، اما هیچ وقت شوق دیدن پدر و مادرمان را نداشتم زیرا از آن ها خبری ندیدیم. آوارگی و حسرت و اعتیاد ارمغان زندگی من و برادرم در کنار به اصطلاح سایه سرمان بود. از مهر و حمایت خبری نبود و به جای آغوش گرم مادر، دود و تنهایی همدم مان بود. این ها بخشی از صحبت های پسر زجر کشیده از افیون اعتیاد است که ماجرای تلخ گذشته خود و برادرش را چنین روایت می کند:

از ۸سالگی با برادر کوچکترم در حاشیه یک قبرستان زندگی می کردیم. پدر و مادرم هر دو معتاد بودند و هروثین مصرف و در قبرستان گدایی می کردند. هر وقت مریض می شدیم به جای دارو مادرم به ما مواد می داد و کاری هم به آه و ناله مان نداشت. پدر و مادرم انگار گورستان را اجاره کرده بودند و به کس دیگری اجازه گدایی در آن جا را نمی دادند مگر این که پولی از او گیرشان می آمد. یکی در ورودی و دیگری در خروجی را فرق کرده بود و از مردم گدایی می کردند. به خاطر وضعیت بد زندگی و فقر مالی مان از مدرسه و درس خبری نبود.

من و برادرم کنار پدر و مادرمان در گورستان گدایی می کردیم . در گرما و سرما مدام داخل گورستان پرسه می زدیم تا به اندازه خرج موادمان با گدایی پول در بیاوریم و آن را پدر و مادرمان از ما می گرفتند و ته مانده موادشان را به ما می دادند.

پدر و مادرمان در کنار گدایی، ضایعات هم جمع می کردند و با ضایعات در حاشیه گورستان سرپناهی درست کرده بودند و داخل آن زندگی می کردیم؛ سرپناه که نمی شد به آن گفت بیشتر شبیه به آلونک بود که دیوارهایش از حلب و سقفش از تیرهای چوبی بود که روی آن با گونی های کهنه و پاره پوشانده شده بود. با هر وزش بادی ممکن بود که آلونک روی سر مان خراب شود و با باریدن هر باران سر تا پا خیس می شدیم.

زندگی ما شده بود دود و لجن و بوی ضایعات. نه از غذای درستی خبر بود و نه از وسایل گرمایشی و سرمایشی. غذای ما بیشتر نه مانده غذاها و نذری های مردم که سر مزارها می آوردند بود و بعضی از مواقع هم در داخل سطل های زباله جلوی رستوران ها و

نشانی : خیابان شریعتی شمالی – روبروی اداره پست سابق

بزودی منتظر افتتاح شعبه مبلمان خانگی نیلپر باشید .